

دکتر جان اسوالت، اشعیا، جلسه ۴، اشعیا ۶

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

من دکتر جان اسوالت هستم در حال تدریس در مورد کتاب اشعیا. این جلسه شماره چهار، فصل ششم اشعیا است. خوش آمدید.

خوشحالم که دوباره می‌بینمت. دوشنبه شب است، بنابراین باران می‌بارد، اما به هر حال آمدی. خوبم. ممنون.

بیایید با هم دعا کنیم. پدر عزیز، ما از حضور شما در میان خود شادیم. از اینکه اینجا هستید سپاسگزاریم.

سپاسگزارم که خود را به ما ارزانی می‌دارید. سپاسگزارم که ما را به حضور خود دعوت می‌کنید. سپاسگزارم که می‌خواهید ما شما را بشناسیم.

تو نمی‌خواهی در راز تعالی خود پنهان شوی. تو می‌خواهی شناخته شوی. و بنابراین، پروردگارا، ما می‌گوییم که می‌خواهیم تو را بشناسیم.

به همین دلیل است که ما اینجا هستیم. پس دعا می‌کنیم که تو، دوباره، با قدرت روح القدس خود، کتاب مقدس را برای ما بگشایی. به ما کمک کن تا هر آنچه را که به ما آشکار می‌کنی، درک کنیم، به کار ببریم، و در زندگی خود به کار ببریم.

به نام تو دعا می‌کنیم. آمین. خب، امشب ما از نعمت یک فصل بهره‌مندیم، اما فصلی است که کاملاً مملو از مطالب است.

من همیشه به دانش آموزانم می‌گویم، هیچ کلمه غیرضروری در این فصل وجود ندارد. تقریباً هر کلمه‌ای هم معنادار هستند such و and معنادار است. حتی.

و بنابراین، مطمئنم که تمام وقتی که داریم را صرف خواهیم کرد. من گفته‌ام که در فصل‌های ۱ تا ۵، این تبادل، رفت و برگشت، بین اسرائیل سرکش، متکبر، نگران عظمت انسانی، تاکستان انگورهای تلخ، همانطور که هفته گذشته دیدیم، را داریم. این اسرائیل است.

و با این حال، بین آن تصاویر، ما آن را تا حدی در فصل ۱ می‌بینیم. سپس آن را در فصل ۲، ۴ تا ۶، ۱ می‌بینیم. دوباره آن را در فصل ۵، ۱ تا ۳۰ می‌بینیم. در جای جای آن در ۲، ۱ تا ۵، و در ۴، ۲ تا ۶، تصویری بسیار متفاوت وجود دارد. تصویری از یک اسرائیل خالص و مقدس که همه ملت‌ها برای یادگیری راه خدا به آن می‌آیند.

و بنابراین، همانطور که به پایان فصل ۵ می‌رسیم، با یک سوال روبرو می‌شویم. چطور ممکن است این اسرائیل فعلی به آن اسرائیل تبدیل شود؟ چه چیزی لازم است؟ خب، ما به خصوص در فصل ۴، به برخی نکات، یعنی باد آتش، باد داوری، اشاره کرده‌ایم. اما چیز زیادی در این مورد وجود ندارد.

من معتقدم که در فصل ۶، اشعیا تجربه خود را به عنوان راه حل این مشکل ارائه می‌دهد. من معتقدم به همین دلیل است که او پنج فصل را منتظر می‌گذارد تا داستان دعوت خود را به ما بگوید. بنابراین، این یک ترتیب زمانی نیست، بلکه یک ترتیب الهیاتی است.

و این چیزی است که می‌خواهم امشب به آن پردازیم. ماهیت تجربه اشعیا و اینکه چگونه آن تجربه به ملت مربوط می‌شود. در بیشتر این درس‌ها، بخش بزرگی از پیشینه وجود خواهد داشت

زیرا برای اینکه پیامبران را درک کنید، باید بدانید که در مورد چه موقعیتی صحبت می‌کنند. به یاد داشته باشید که پس از مرگ سلیمان، پادشاهی او به دو قسمت تقسیم شد. بخش شمالی، که ده قبیله شمالی است، نام اسرائیل را به خود گرفت.

و شما همیشه هنگام خواندن عهد عتیق باید این را مرتب کنید. آیا ما در مورد اسرائیل، به عنوان یک ملت به عنوان یک کل صحبت می‌کنیم؟ یا در مورد پادشاهی اسرائیل، که ده قبیله شمالی است، بین سال‌های ۷۲۲ صحبت می‌کنیم؟ سلیمان، ده سال کمتر یا بیشتر، در سال ۹۳۰ درگذشت. و این زمانی بود که ۹۳۰ پادشاهی تقسیم شد.

دو پادشاهی، پادشاهی شمالی اسرائیل و پادشاهی جنوبی یهودا، تقریباً به مدت ۲۰۰ سال، تا زمانی که سامره پایتخت پادشاهی شمالی، در سال ۷۲۲ نابود شد، در کنار هم وجود داشتند. سپس یهودا، پادشاهی جنوبی، اساساً قلمرو قبیله جنوبی یهودا بود، اما به یاد دارید که قبیله شمعون قلمرو خود را در یهودا داشت. بنابراین، یهودا را داریم، تقریباً به همین شکل، و این شمعون در وسط آن است.

بنابراین، دو قبیله در آنجا وجود دارند. آنها از سال ۹۳۰ تا سال ۵۸۶، زمانی که بابلی‌ها اورشلیم را ویران کردند، وجود داشتند. اکنون، در سال‌های بین این دو سال، یهودیان توانستند مرز شمالی خود را تا منطقه بنیامین گسترش دهند.

بنابراین در واقع، یهودا، در اواخر این دوره، زمانی که هر دو پادشاهی هنوز وجود داشتند، یهودا در واقع شامل سه قبیله یا دو و نیم قبیله بود، و پادشاهی شمالی چیزی حدود نه و نیم قبیله. بنابراین، این وضعیتی است که اشعیا شروع به نوشتن می‌کند. او طبق تاریخی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، یعنی در سال ۷۳۹، شروع به نوشتن می‌کند.

این ۱۷ سال قبل از سقوط پادشاهی شمالی بود. سال‌های هرج و مرج از هر نظر. پادشاهی شمالی و بهتر است یکی از نقشه‌های معروف را اینجا بکشم، پادشاهی شمالی به مراتب ثروتمندتر و قدرتمندتر از این دو بود.

قلمرو یهودا تقریباً چنین بود. اسرائیل نیز چنین بود. و یکی از مسائل اصلی اینجا بزرگراه بزرگی بود که از بین‌النهرین به مصر می‌رفت و از اسرائیل می‌گذشت.

این [حمله از یهودا عبور نکرد. همانطور که دفعه قبل گفتم، اسرائیل زمین‌های کشاورزی بیشتری داشت. یهودا اساساً فقط برای پرورش انگور مناسب بود.

آنها ثروت تجاری بیشتری داشتند. آنها قدرت نظامی بیشتری داشتند. از هر نظر، یهودا خواهر ضعیف بود.

اما اسرائیل اولین کشوری بود که سقوط کرد. و اسرائیل از ابتدا و در تمام طول تاریخ در کتاب مقدس به عنوان یک مرتد به تصویر کشیده شده است. درست در همان ابتدا، اولین پادشاه، یربعام، گاوهای طلایی را اینجا در بیت‌ئیل، از بین همه جاها، و اینجا در دان برپا کرد.

حالا دانشمندان، باید کمی مراقب باشم که خیلی طعنه نزنم، دانشمندانی که خیلی از کتاب مقدس خوششان نمی‌آید می‌گویند، خب، این نمی‌تواند درست باشد. این بدیهی است که تاریخ از دیدگاه یهودی

نوشته شده است، و همه یهودی‌ها از همه بنی اسرائیل متنفرند. اما کتاب مقدس می‌گوید در آن ۲۰۰ سال حتی یک پادشاه خوب هم وجود نداشته است.

یهودا هم خیلی بهتر عمل نکرد. یهودا در طول ۳۵۰ سال، پنج پادشاه خوب داشته است. و چند تا از آنها تقریباً در لبه تیغ خوبی بوده‌اند.

اما حداقل یهودا این احیای قابل توجه را تجربه کرد که آنها را برای مدتی به نوعی به عقب برگرداند، قبل از اینکه دوباره به ارتداد بت‌پرستی قدیمی فرو روند. اما به نظر می‌رسد که همین برای حفظ هسته‌ی مؤمنان کافی بود. بنابراین، وضعیت از این قرار است.

در سال ۷۴۵، آشوری‌ها پس از حدود ۵۰ یا ۶۰ سال سکوت، بیدار می‌شوند و دوباره در جاده‌ها هستند. و آنها در حال پیشروی در این بزرگراه هستند. یک بزرگراه مهم دیگر هم وجود دارد که از این مسیر به سمت دمشق می‌رود.

و بنابراین آنها نیز در حال عبور از این بزرگراه هستند. وضعیت به این شکل است و بسیار ترسناک است. بنابراین، خدمت اشعیا در سال‌های پایانی دو پادشاهی آغاز می‌شود و سپس به سال‌های اولیه، زمانی که یهودا پس از سقوط سامره و ادغام اسرائیل در امپراتوری، تنها مانده است، گسترش می‌یابد.

باشه. پادشاه، خب، ببخشید، باید حرفم را پس بگیرم. گفتم حدود ۵۰ سال یا همین حدود، ۵۵ سال، از حدود ۸۰۰ تا ۷۴۵، دو پادشاه ضعیف و متوالی آشور بر تخت سلطنت نشستند.

و آشور عقب کشید. قبلاً هم گفته‌ام، فکر می‌کنم یونس در این ماجرا نقشی داشته است. جور درمی‌آید.

اما دلیلش هر چه که باشد، شما حدود ۵۵ سال وقت داشتید، بعد از ۱۰۰ سال مبارزه علیه آشوریان، خدای من. و بنابراین، شما یک پادشاه در شمال دارید، دومین مردی که یربعام نام داشت. اولین پادشاه شمال، یربعام نام داشت.

این مرد هم یربعام نام دارد. همانطور که سال‌ها پیش در صحبت در این مورد گفتم، یربعام دندان نه، یربعام دوم.

او پادشاه اسرائیل و عزیا پادشاه یهودا است. هر دوی آنها سلطنت‌های بسیار طولانی داشته‌اند. سلطنت یربعام حدود ۴۶ یا ۴۷ سال بود.

سلطنت عزیا ۵۲ سال بود. و این دوران طلایی با از بین رفتن فشارها بود. هر دو پادشاهی در حال تجربه نوسازی بودند، چرا که ۱۰۰ سال بود چنین چیزی را تجربه نکرده بودند.

همه چیز عالی است. اما دو پیرمرد بدخلق در شمال هستند. یکی عاموس نام داشت و دیگری هوشع.

و آنها می‌گویند، نه، این عصر طلایی نیست. این آخرین علائم یک بیماری لاعلاج است. تا ۵۰ سال دیگر، این ملت وجود نخواهد داشت.

می‌توانید درک کنید که آن افراد هیچ جایزه محبوبیتی کسب نکردند. تصور کنید کسی امروز جرأت کند و بگوید که ایالات متحده ظرف ۵۰ سال از نقشه جهان محو خواهد شد. من نه پیامبر هستم و نه پسر پیامبر.

اما، اما، اصلاً غیرممکن نیست. فقط تا به مدتی می‌تونی به خدا بی‌اعتنایی کنی. خب، اون یاروها داشتن می‌گفتن، فکر می‌کنی همه چیز عالیه؟ اوه، نه.

نه، نه. به زودی تغییر خواهد کرد. و همانطور که بارها و بارها گفته‌ام، در سال ۷۴۵، واقعاً تغییر کرد.

شما یک امپراتور جدید به نام تیگلت-پیلسر سوم را بر تخت سلطنت دارید که گفت، من به مصر می‌روم. بنابراین، در چنین موقعیتی است که رسالت اشعیا آشکار می‌شود. حالا همه اینها را می‌گویم تا برای فصل ۶ آماده شویم. در سالی که پادشاه عزیا درگذشت، من خداوند را دیدم.

تعداد تاریخ‌های این کتاب خیلی خیلی کم است. بنابراین هر وقت یکی از آنها را دیدید، باید بدانید که دلیلی برای آن وجود دارد. اشعیا این را فقط برای شوخی نگفته است.

خب، به نظر شما چرا این را مطرح کرد؟ اهمیت آن چیست؟ خب، قطعاً اعتبار تاریخی تجربه او. بسیار. خب. اعتبار تاریخی و معنوی تجربه او.

بله، او قطعاً می‌گوید که این اتفاق در زمان و مکان خاصی رخ داده است. شاید او جب. عزیا بوده است.

و این هم یکی از نمادهای تفکر اشعیا بود. باشه. باشه.

اینکه عزیا برای ملت یهودا به یک بت تبدیل شده بود. به نظر می‌رسد عزیا در دوران یربعام، یک مدیر و رهبر نظامی عالی بوده است. اما کتاب مقدس به او کم توجهی می‌کند زیرا می‌گوید او مرد بدی بود.

عزیا به نوعی بله و خیر به تصویر کشیده شده است. یک مرد خوب. یک مؤمن.

یک مدیر لایق. یک رهبر نظامی با استعداد. اما حدود سال ۷۵۰ میلادی، او تصمیم گرفت که یک کاهن اعظم نیز باشد.

وارد معبد شد و کاهنان می‌گفتند، نه، نه، این کار را نکنید، این کار را نکنید، این کار را نکنید. و قربانی تقدیم کرد. و به جذام مبتلا شد.

بنابراین، کتاب مقدس در مورد او تا حدودی مبهم است. واقعاً آن نوع قضاوتی را که در مورد همه پادشاهان شمالی و بیشتر پادشاهان یهودیه انجام می‌دهد، نمی‌کند. اما با این حال، مشکل وجود دارد.

سپس او در کاخ محصور شد و پسرش یوتام مرد اصلی بود. اما کاملاً مشخص بود که عزیا کسی است که نمایش را اداره می‌کند. بنابراین، اکنون این عدد ۷۳۹ است.

شش سال است که نیروی عظیم آشوری در حال پیشروی است. اما تا زمانی که عزیا پیر و مهربان بر تخت سلطنت است، ما راهی برای خروج از این وضعیت پیدا خواهیم کرد. در سالی که شاه عزیا درگذشت، من خداوند را دیدم.

وقتی ناگهان فرش از زیر پایشان کشیده می‌شود. و رهبری انسانی که به آن وابسته بوده‌اند از آنها گرفته می‌شود. انگار که این درخت بلوط عظیم را در دست گرفته باشند.

و شما زیر آن استراحت می‌کنید، آرامش می‌گیرید. و ناگهان، باد شدیدی می‌وزد و آن چیز را از ریشه می‌کند. و حالا می‌توانید آسمان را ببینید.

و آسمان پر از ابرهای سیاه جوشان است. در سالی که پادشاه عزیا درگذشت، من خداوند را دیدم. من قبلاً این داستان را تعریف کرده‌ام، اما تأثیر زیادی بر من گذاشت.

وقتی ده سالم بود، پدرم با عجله از منسفیلد، اوهایو به آپلند، ایندیانا رفت تا مادرم را به دانشگاه تیلور ببرد، جایی که خواهرم به هیأتیت عفونی مبتلا شده بود. و او مسیر را عوض کرد و برگشت. در سال ۱۹۵۰ هیچ بزرگراه بین ایالتی وجود نداشت.

او گاوهای برای دوشیدن و مرغ‌هایی برای غذا دادن داشت. و همینطور که به سمت منسفیلد برمی‌گشت، مه غلیظی شبیه سوپ نخود فرنگی همه جا را فرا گرفت. اما همانطور که بعداً تعریف کرد، من فکر کردم که این مشکلی نیست.

من فقط به خط وسط می‌رفتم و ادامه می‌دادم. البته یک پل هوایی راه‌آهن با تکیه‌گاه پل روی خط وسط بود. او آن را در آخرین لحظه دید.

حدس می‌زنیم او هیچ خاطره‌ای از آن ندارد، هیچ خاطره‌ای نداشت. ظاهراً ماشین منحرف شده و عقب آن به لبه‌ی پرتگاه برخورد کرده است. کمربند ایمنی هم نبسته بود.

در جلو با صدای فتری باز شد. او به بیرون پرتاب شد. و همین که بیرون رفت، دستگیره کرومی در از داخل به ران پایش گیر کرد و آن را پاره کرد.

یک اتوبوس درست پشت سرش بود. و او نمی‌توانست بایستد. اما پیچید و از طرف دیگر رفت.

خوشبختانه، هیچ ماشینی نمی‌آمد. و بعد متوقف شدیم. و آنها پدرم را که هموفیلی بود به بیمارستان بردند. و اساساً به او، خب، چهار پیمانه خون دادند.

کمرش شکست. و شش هفته‌ی بعد را در بیمارستان گذراند. و سپس به خانه آمد تا چند ماه را با بریس کمرش بگذراند.

پدرم مسیحی بود. اما دعایش سر هر وعده غذایی دقیقاً یکسان بود. آن شنبه که از بیمارستان به خانه آمد، دعای متفاوتی کرد.

و یکی از چیزهایی که گفت این بود: «ممنون که به من نشان دادی چه چیزهایی مهم هستند و چه چیزهایی مهم نیستند.» در سالی که عزای پادشاه مرد، من خداوند را دیدم. بسیار خب.

حالا، نشستن بر تخت سلطنت چه چیزی را منتقل می‌کند؟ کنترل امور. چه کسی بر تخت سلطنت می‌نشیند؟ پادشاه. و حالا به پایین نگاه کنید.

به آنچه او در آیه پنجم می‌گوید توجه کنید. چشمان من پادشاه را دیده است. در سالی که پادشاه مرد، من پادشاه را دیدم.

به شما می‌گویم که تقدیس واقعی نمی‌تواند در زندگی ما اتفاق بیفتد تا زمانی که پادشاه بمیرد. چه آن پادشاه درونی باشد چه بیرونی یا هر چیز دیگری. باید به آن نقطه برسیم که ماهیت شدید نیاز خود را تشخیص دهیم.

البته این روزها، موعظه برای متقاعد کردن دیگران خیلی خیلی منفور است. اما شخصاً، من متقاعد شده‌ام که بدون اعتقاد عمیق، هیچ نیازی به تقدس شخصی نخواهیم دید. تا زمانی که به انتهای توانایی‌ها و امکانات خود برسیم.

و باز هم، این سرزمین نیکوی ما به ما آسیب رسانده است. خدا این را می‌داند وقتی به مردم می‌گوید: حال وقتی به این سرزمین می‌آید که در خانه‌هایی که خودتان نساخته‌اید زندگی می‌کنید، از تاکستان‌هایی که خودتان نکاشته‌اید می‌خورید، از باغ‌هایی که خودتان به آنجا نرفته‌اید میوه می‌چینید، مرا فراموش نکنید.

چه کسی به خدا نیاز دارد؟ «بلند و والا» عبارت مهمی در این کتاب است. اول از همه، به فصل ۵۷، آیه نگاه کنید. در واقع، خب، ما از آیه ۱۴ شروع می‌کنیم ۱۴.

آنچه من می‌خواهم ۱۵ است. گفته خواهد شد، بسازید، بسازید، راه را آماده کنید، هر مانعی را از سر راه قوم من بردارید. زیرا چنین می‌گوید آن که والا و بلندمرتبه است، آن که در ابدیت ساکن است، آن که نامش مقدس است.

من در مکان والا و مقدس ساکن هستم و همچنین با کسی که روحی توبه‌کار و فروتن دارد. بنابراین، اینجا دومین جایی است که واژه والا و بلندمرتبه برای خدا به کار می‌رود. حال، همانطور که در راهنمای مطالعه می‌گویم، ممکن است که واژه والا و بلندمرتبه به عرش اشاره داشته باشد، اما حتی در آن صورت، این عرشی است که خدا بر آن نشسته است.

بسیار خوب، حالا به فصل ۵۲، آیه ۱۳ نگاه کنید. لطفاً یکی این را با صدای بلند بخواند. بنگرید، بنده من با احتیاط تسلیم خواهد شد.

او متعال و سرافراز و بسیار والا خواهد بود. همین عبارت در اینجا برای مسیح نیز به کار رفته است. او والا و سرافراز خواهد بود.

چند ماه دیگر به آن برمی‌گردم. اما باید پرسیم، این بنده‌ای که اینجا درباره‌اش صحبت می‌کنیم کیست؟ سه جای کتاب، «عالی و» «ممتاز» به چشم می‌خورد. دو جای آن به وضوح به خدا و دیگری به بنده اشاره دارد.

فکر می‌کنم این نکته‌ی مهمی را بیان می‌کند. بسیار خوب، برگردیم به باب ۶. ما هنوز در آیه‌ی ۱ هستیم. و دامن ردای او معبد را پر کرده بود. خدا چقدر بزرگ بود؟ دامن او، دامن او ۷۵ فوت ارتفاع دارد.

این نشان می‌دهد که معبد چقدر بلند بوده است. حال، این تنها توصیف خدا در این فصل است. به خروج برگردید.

ما قبلاً در مورد این موضوع صحبت کرده‌ایم. خروج فصل ۲۴. به ما گفته شده است که بزرگان قوم با خدا غذا خوردند و او را دیدند.

آیه ۱۰، ۲۴۱۰. آنها خدای اسرائیل را دیدند. زیر پاهایش گویی سنگفرشی از یاقوت کبود بود، گویی آسمانی کبود.

همین. هیچ توصیف دیگری ندارم. من به نوعی اشعیا را می بینم که از معبد شناور بیرون می آید.

یکی میگه، چه اتفاقی برات افتاده؟ من خدا رو دیدم. اوه آره؟ چه شکلی بود؟ باید لبه‌ی رداش رو می دیدی. باشه، رداش چه شکلی بود؟ باید اون لبه رو می دیدی.

پاهایش چه شکلی بودند؟ باید لبه‌ی کفش را می دیدی. کلمات فقط می توانند تا حدی به لبه‌ی کفش، به سنگفرش برسند، و بعد بی فایده می شوند. تصادفی نیست که حتی یک توصیف فیزیکی از عیسی در انجیل‌ها وجود ندارد.

ما انسان‌ها بت پرستان سرسختی هستیم. عیسی شبیه سر سلیمان مسیح نبود. خدا فراتر از توصیف و فراتر از کنترل ماست.

همانطور که در یادداشت گفتم، بالای سر او، احتمالاً سرافیم به معنای شعله‌های سوزان، ایستاده، ۲-۶ بود. اینها احتمالاً شعله‌های چرخان در اطراف عرش خدا هستند. هر کدام شش بال داشتند، با دو بال صورت خود را می پوشاندند، با دو بال پاهای خود را می پوشاندند و با دو بال پرواز می کردند.

حالا چرا صورت و پاهایشان را می پوشاندند؟ اعتراف به حقارت خودشان. تقدس او. بندگان آتشینش نمی توانند به او نگاه کنند.

و با این حال ما به نوعی به سمت تخت خدا هجوم می بریم و می گوییم، حالت چطوره رفیق قدیمی؟ امروز به کمک من نیاز داری؟ با دو تا، پاهایشان را پوشانده بودند. می توانید در تفاسیر بحث‌های زیادی در این مورد پیدا کنید. اما اکثریت، از جمله من، معتقدیم که پاها نمادی از بدن هستند.

نه تنها نمی خواهم رو در رو به خدا نگاه کنم، بلکه نمی خواهم خدا شعله نور خورشیدش را بر این بدن فانی بیچاره نیز متمرکز کند. بنابراین، دوباره، به دو روش مختلف، بر قدوسیت متعالی و شگفت‌انگیز خدا تأکید می کنم. و با دو نفر پرواز کردند تا به او خدمت کنند.

در این آیه سوم، که جمله‌ای مشهور است، دو چیز گفته شده است. مورد اول، همانطور که دوباره در یادداشت اشاره کردم، یک صفت عالی است. مقدس‌ترین مطلق، یهوه لشکرهای آسمان است.

مقدس؟ بله. مقدس؟ بله. اوه، هیچ کس مقدسی مثل او وجود ندارد.

من را شنیدید، می گویم. مقدس اساساً به معنای دیگر است. اما عهد عتیق به ما می گوید که تنها یک موجود در جهان وجود دارد که دیگری است.

یهوه، خالق. و بنابراین شخصیت او تعیین می کند که یک شخصیت مقدس چگونه به نظر برسد. بنابراین این صرفاً بیان یک ذات متعالی نیست.

این همچنین بیانگر شخصیتی متعالی است. نکته‌ی جمله‌ی دوم چیست؟ تمام زمین پر از جلال اوست. هر آنچه نیکوست، او را منعکس می کند.

چه چیز دیگری؟ بسیار خوب، هر چیزی که اینجا هست بازتابی از اوست و نه چیز دیگری. چه چیز دیگری؟ خدا می خواهد جلال خود را به اشتراک بگذارد. بله، او جلال خود را در این کیهان قرار می دهد.

او حرفش را پس نمی‌زند و نمی‌گوید، بله، آن چیز، آن یک انعکاس مبهم است. نه. این کیهان، همانطور که در یادداشت گفتم، واقعیت، اهمیت و استحکام او را به اشتراک می‌گذارد.

این همان معنای شکوه در زبان عبری است. شکوه یک درخشش زودگذر نیست. بلکه واقعیت است.

دویدن به سمت جلال خدا مانند دویدن به سمت دیوار آجری است. و خدا این را در خلقت خود قرار داده. و می‌خواهد آن را با ما به اشتراک بگذارد. بنابراین، این یک جمله عمیق است.

تنها موجود متعالی، یهوه، از لشکریان آسمان است. و زمین در وجود خود، بازتابی از جلال اوست و نه هیچ کس و هیچ چیز دیگری. در این روزگار شمول‌گرایی، این یک جمله‌ی به‌شدت انحصاری است، اینطور نیست؟ بله.

بله. خب، طبق آیه ۴، صدای سرافیم چقدر بلند بود؟ ساختمان را تا پایه‌هایش لرزاند. در مورد دسی‌بل صحبت کنید.

حتی نمی‌توانم تصورش را بکنم. آستانه‌ها و پایه‌های درگاه‌ها لرزیدند. و بعدش چه می‌شود؟ بله.

این رؤیا می‌گوید که چرخ‌دنده‌ها می‌لرزیدند. مهم نیست چه چرخ‌دنده‌هایی، کلی پین وجود دارد. بله، پین.

بله. و بعدش چی میشه؟ خونه پر از دود شد. تأثیرش چیه؟ لحن احساسیش چیه؟ اون عبارت چه لحن احساسی‌ای داره؟ مثل ستون دود موقع مهاجرت؟ چه دودی باشه، چه آتیشی.

باشه. مثل عود؟ فرض کن این اتاق کم‌کم شروع به پر شدن از دود کنه. چه احساسی خواهی داشت؟ ترسیده.

خیالم راحت خواهد بود. حس رمز و راز و شگفتی. حسی وجود دارد که می‌گوید آنچه اینجا اتفاق می‌افتد این است که بله، بله، ما می‌توانیم واقعیت خدا را به کلمات تقلیل دهیم.

قدوس، قدوس، قدوس است یهوه لشکرهای آسمان. تمامی زمین مملو از جلال اوست. ما می‌توانیم او را به شناخت تقلیل دهیم.

اما در نهایت، خانه پر از دود می‌شود. این یک مفهوم یا مجموعه‌ای از مفاهیم قابل مدیریت نیست که ما با آن سر و کار داشته باشیم. این همان چیزی است که سازندگان کلیساهای جامع سعی در انتقال آن داشتند.

و به همین دلیل است که من شخصاً کمی با پرستش خدا در یک سالن اجتماعات مشکل دارم. هیبت، رمز و راز، شگفتی. خب، دوستان خوبی دارم که می‌گویند، بله، تمام آن معماری کلیساگونه مانع از احساس واقعی پرستش می‌شود.

من می‌توانم این را درک کنم. اما نکته اینجاست که وقتی همه چیز تمام می‌شود، رازی است که نمی‌توان آن را فراموش کرد یا از آن فرار کرد. حالا، اشعیا به شیوه‌ای بسیار قوی واکنش نشان می‌دهد.

فکر می‌کنی چرا این کار رو می‌کنه؟ باید از ردیف‌های عقب بشنوم. می‌دونم که به سختی می‌تونید من رو اینجا ببینید. آره.

چرا او احساس ناپاک بودن می‌کند؟ خدا یا سرافیم چیزی در این مورد نگفته‌اند. چرا او این حس ناپاک بودن را دارد؟ چون او یهودی است. تضاد بزرگی بین او و خدا وجود دارد.

یادت هست اولین روزی که عیسی با پطرس ملاقات کرد؟ و بعد از اینکه از قایق پطرس به عنوان منبر استفاده کرد، گفت: باشه پطرس، بیا بریم ماهیگیری. باز هم، امیدوارم بعضی از اینها تکرارهای فوری داشته باشند. می‌خواهم ببینم.

می‌خواهم ببینم پطرس می‌گوید، ببین، تو موعظه کردن را می‌شناسی. من ماهیگیری را می‌دانم. در جلیل در طول روز ماهیگیری نمی‌شود.

این شماره یک است. شماره دو، ما تمام شب ماهیگیری کردیم و چیزی نگرفتیم. با این وجود، اگر شما بگویید برویم ماهیگیری، ما می‌رویم ماهیگیری.

یادتان هست چه اتفاقی افتاد. توها پر شدند. و پطرس چه گفت؟ به چه دلیل از من دور شوید؟ من گناهکارم.

عیسی در این مورد چیزی نگفت. اما وقتی ما انسان‌ها با خدای زنده در تماس قرار می‌گیریم، شناختی که بلافاصله به ما دست می‌دهد، نه محدودیت است، نه فناپذیری، بلکه ناپاکی است. چیزی در مورد من وجود دارد که در حضور تو نمی‌تواند وجود داشته باشد.

حالا، دوباره، و من باید اینجا به اندازه هر واعظ دیگری به گناه اعتراف کنم. آخرین باری که موعظه‌ای در مورد گناهکاران در دستان خدای خشمگین شنیدید، کی بود؟ آخرین باری که آنقدر به حضور خدا آورده شدید که مجبور شدید بگویید از من دور شوید، کی بود؟ در درون خودم، نمی‌توانم در حضور تو زندگی کنم. همانطور که هفته گذشته گفتم، کلمه‌ای، کلمه‌ای مربوط به مراسم تشییع جنازه است.

افسوس برای من، همه چیز تمام شد. و این، من نسخه استاندارد انگلیسی را اینجا دارم. می‌گوید، زیرا من گم شده‌ام.

اگر درست یادم مانده باشد، کینگ جیمز می‌گوید من نابود شده‌ام. برخی نسخه‌های دیگر می‌گویند من حل شده‌ام. و واقعاً معنی این کلمه همین است.

.یعنی ذوب شدن. فقط بلوپ. مثل یک تکه کره زیر نور آفتاب.

هویت من نمی‌تواند در حضور هویت تو وجود داشته باشد. حالا، چرا او نمی‌گوید من مردی با قلب ناپاک هستم؟ از دل برمی‌آید. عیسی این را گفت.

.بله. عیسی گفت از دل. انسان از آنچه در دل دارد سخن می‌گوید.

.اما هنوز هم در تعجبم که چرا لب‌های ناپاک؟ آیا او با همه مردم همذات‌پنداری نمی‌کند؟ او، بله. او، بله. اما باز هم، دوباره، فکر می‌کنم باید بگویم که من مردی با قلب ناپاک هستم و در میان مردمی با قلب‌های ناپاک زندگی می‌کنم.

.نظرت چیه؟ لب‌ها و نه زبان. لب‌ها و نه زبان. بله، بله.

جیمز می‌تونه زیونش رو بفهمه. بله؟ آگه اون یه پیامبره، پس وظیفه اصلیش اینه که از یه اصطلاح ادبی استفاده کنه و بعد اون رو به من برسونه. باشه.

فکر می‌کنم این کاملاً ممکن است. فکر می‌کنم او، اول از همه، این فرشتگان را از میان لب‌های آتش شنیده است که این کلمات شگفت‌انگیز را می‌گویند. و من می‌توانم صدای او را در قلبش بشنوم که می‌گوید، کاش می‌توانستم چنین کاری انجام دهم.

اما، خدای من. از این دهن در رفته؟ فکر می‌کنم این یک احتمال واقعی است. فکر می‌کنم نکته‌ی دیگر همان چیزی است که شما به آن اشاره کردید، و آن این است که می‌توانید هر چقدر که می‌خواهید در مورد قلب پاکتان یاوه‌گویی کنید، اما تجلی زندگی شما جایی است که لاستیک به جاده می‌خورد.

اگر بیان زندگی شما پاک نباشد، هر چیز دیگری که ممکن است بگوییم دروغ است. واقعیت همین است. بنابراین، من گمان می‌کنم هر دو مورد در اینجا دخیل هستند.

کاش می‌توانستم حرف‌های شگفت‌انگیزی مثل این بزنم، اما نمی‌توانم. لب‌هایم، زندگی‌ام کثیف است. بله؟ نسخه دونه می‌گوید که من سکوت کرده‌ام.

جالبه. من سکوت کردم. سوال بعدی.

چرا او همه را در این ماجرا دخیل می‌کند؟ آیا همین که او نجس است کافی نیست؟ او یک پیامبر است. او با مردم صحبت کرده است. او مترجم بوده است، اگر بخواهیم بگوییم، از خدا به مردم و از مردم به خدا.

آره؟ آره؟ بله؟ از زمان خروج به مردم گفته می‌شد که آنها قومی برگزیده، یک کاهن کوچک هستند. و من فکر می‌کنم که اسرائیل به نوعی تقریباً با غرور این ادعا را می‌کرد. و در اینجا شما موقعیتی دارید که اشعیا در مقابل خداوند ایستاده و آنچه را که در اطرافش می‌گذرد می‌بیند.

داره میگه، مرد، این مردم، مردم تو، حتی نمی‌تونن حقیقت چیزی که واقعیه رو تشخیص بدن. آره؟ آره؟ بله؟ ممکنه واقعاً اونا رو توی دلش حمل کنه؟ واقعاً اونا رو توی قلبش حمل می‌کنه؟ آره. فکر کنم همینطوره.

مردم نمی‌توانند قلب شما را ببینند، اما می‌توانند حرف‌های شما را بشنوند. آنها نمی‌توانند قلب شما را ببینند، اما می‌توانند حرف‌های شما را بشنوند. بله؟ بله؟ من فکر می‌کنم همه اینها امکانات واقعی دارند.

تنها چیزی که اضافه می‌کنم این است که او می‌گوید، این فقط من نیستم که نمونه‌ای از یک زندگی آشفته هستم. من بخشی از یک فرهنگ کاملاً آشفته هستم. می‌دانید، ما نمی‌توانیم فقط با مراقبت از من مشکل را حل کنیم.

چون احتمالاً دوباره به همان گندکاری برمی‌گردم، مگر اینکه بتوانیم آدم‌ها را هم تغییر دهیم. این یک مشکل بزرگ است. این فقط یک مشکل فردی نیست.

این یک مشکل ملی است. آیا بیشتر پیامبران اینگونه رهبری نمی‌کردند؟ منظورم این است که فقط اشعیا اینطور احساس نمی‌کرد. همه آنها با این موضوع همذات‌پنداری کردند.

بله. بله. پیامبران، به عنوان یک صنف، پیامبران عبرانی، با قوم خود یکی بودند.

آنها با خدا و با مردم یکی شدند. به فصل ۵۹ می‌رسیم، یکی از تاریک‌ترین فصل‌های کل کتاب مقدس، جایی که اشعیا از طرف مردم صحبت می‌کند و اعتراف می‌کند که چقدر گناهکار هستند. اینجا هیچ نوری وجود ندارد.

اینجا عدالتی وجود ندارد. اگر کسی از شرارت روی برگرداند، طعمه می‌شود. و این سخنان اشعیا است که سال‌ها پس از این، اما برای مردم، بیان می‌شود.

بله. بله. و دوباره، من پادشاه را دیده‌ام.

من یهوه لشکرها را دیده‌ام. و این یعنی خودم را دیده‌ام. بنابراین، تا اینجا، اشعیا رؤیایی از ناتوانی انسان داشته است.

در سالی که عزیزی پادشاه درگذشت، من خداوند را دیدم. او رؤیایی از خدای مقدس و رؤیایی از نفس ناپاک خود داشته است. این فرمول بسیار خوبی است.

حالا، این یک سوال انحرافی است. او چه چیزی را درخواست نمی‌کند؟ او درخواست پاکسازی نمی‌کند. او از خدا نمی‌پرسد که، اوه، لطفاً من را پاکسازی کن تا بتوانم به تو خدمت کنم.

چرا که نه؟ آره. از کلمه ناامید استفاده می‌کنم. منظورم این است که چطور می‌توانم در حضور تو زندگی کنم؟ چطور می‌توانم، در حالی که خودم هستم و در میان کسانی که هستم، زندگی کنم؟ بی‌فایده است.

هیچ فایده‌ای ندارد. من همین الان رفتم. من مثل یه لکه چربی روی کف موزاییک سیمانی هستم.

تمام شد. نه به خدا که تمام نشده. نه به خدا که تمام نشده.

شاید وضعیتم را ناامیدکننده ببینم. حتی ارزش ندارد از خدا بخواهم کاری برایش انجام دهد. مردی گفت. آنقدر پایین هستم که باید سرم را بالا بگیرم تا کرم‌ها را ببینم.

اما خدا چه می‌کند؟ آیه ۶. یکی از آن شعله‌ها به سمت من پرواز کرد، در حالی که زغالی سوزان را که با انبر از قربانگاه برداشته بود، در دست داشت. حالا، آن زغال چقدر داغ است؟ اگر سراف باید انبر داشته باشد تا آن را بگیرد، پس داغ است. حالا، یکی از سوالات من از اشعیا وقتی به بهشت بروم، و کمی از ملاقات با او می‌ترسم.

از ترس اینکه به من بگوید، این همه چیز را از کجا آوردی؟ من اصلاً منظورم این نبود. این کمی ترسناک است. اما به هر حال، یکی از سوالات من این خواهد بود که کدام محراب؟ دو محراب در معبد وجود دارد.

در مکان مقدس، یک قربانگاه بخور وجود دارد. کتاب مکاشفه به ما می‌گوید که این نمادی از دعاهاست. مقدسین است که پیوسته به سوی خدا بالا می‌رود. بنابراین این امر امکان‌پذیر است.

به یاد داشته باشید، معبد فقط ساختمان آن نیست. معبد کل آن است، از جمله حیاط آن. بنابراین، وقتی او می‌گوید خداوند را در معبد دیده‌ام، لزوماً به این معنی نیست که او در مکان مقدس بوده است.

شاید بوده باشد. اما یک محراب دیگر هم در معبد هست، مگر نه؟ محراب بزرگ و مرتفع روبرو. عقلم می‌گوید که احتمالاً زغالِ عود بوده

قلبم به من می‌گوید که این یک تکه گوشت بره‌ی سوخته و در حال سوختن بوده است. این لب‌هایت را لمس کرده است. حالا، فکر می‌کنی اشعیا چه گفت؟ فکر نمی‌کنی گفت، اوه، این خیلی جالب است؟

بیا دوباره انجامش بدیم. فکر کنم گریه کرد. خدایا، داره میسوزه

می‌سوزد. سراف با گلبرگ گل سرخ و پاشیدن آب مقدس بر لبانش نیامد. او با آتش آمد

حالا، اهمیت آتش چیست؟ ما در مورد آتش‌های سوزان صحبت کرده‌ایم. در مورد دود صحبت کرده‌ایم. این هم زغال سنگ سوزان

اهمیت آتش چیست؟ تطهیر. آتش، تفاله را می‌سوزاند. این آتش بود که می‌سوزاند، اما نه آن بوته‌ای که موسی دید

این ستونی از آتش بود که شب هنگام بر فراز خیمه اجتماع بالا می‌رفت. بوته مشتعل. این تقدس بود

بله، این تقدس خدا بود که آتش را شعله‌ور کرد. می‌گویند در سینا آن را پیدا کرده‌اند. چیزی در موردش شنیده‌ای؟ بله

آره. منظورم اینه که، هنوز هم امروز هست. سیاهه

آنها گفتند تنها چیزی که می‌تواند این کار را انجام دهد، گرمای شدید است که روی آن فرود می‌آید. نمی‌دانم. این درست است یا نه، اما فقط. این یک نظریه است

این یک نظریه است. آتش پاک می‌کند. آتش نابود می‌کند

آتش جرم را به انرژی تبدیل می‌کند. آتش بی‌نهایت جذاب است. آتش روشن کنید و جمعیتی را به خود جذب خواهید کرد

آتش. آیا این به نوعی نمادی از کاری نیست که روح القدس وقتی از او پر می‌شویم با ما انجام می‌دهد؟ بله

بله. زیاده‌های آتش بر هر سر. بله

اما باز هم، چیزی که می‌خواهم به شما منتقل کنم این است که مرد خدا، زن خدا شوید. این فقط یک سفر. کوتاه در مزرعه شبدر نیست. عیسی گفت که این یک صلیب است

تا جایی که من می‌دانم، هیچ صلیبی با روکش مخمل وجود ندارد. این قطعاً در مورد او صادق بود. باشه

حالا، برای اولین بار، در آیه ۸، او صدای خدا را می‌شنود. به نظر شما اهمیت این موضوع چیست؟ چرا او قبلاً صدای خدا را نشنیده بود؟ او هنوز در گناه بود. گوش‌هایش باز شده بود و لب‌هایش نیز لمس شده بود.

فکر می‌کنم درست است. باز هم، این حدس و گمان است. متن چیزی نمی‌گوید.

اما خیلی جالبه که فقط بعد از این تجربه است که صدای خدا رو می‌شنوه. خب، مگه سوختن جایی نیست که تغییر کرده؟ بله. نه فقط گناه، بلکه خیلی خیلی راه‌های دیگه که باعث می‌شه اون بتونه به خدا خدمت کنه.

بله. آتش پاک می‌کند. آتش همچنین دگرگون می‌کند.

بله. بله. بله.

حالا، چرا خدا مستقیماً با اشعیا صحبت نمی‌کند؟ چه کسی را بفرستم؟ چه کسی برای ما خواهد رفت؟ چرا او نمی‌گوید، اشعیا، من منتظر این لحظه بوده‌ام تا تو را بگیرم؟ حالا، برو. چرا خدا این کار را نمی‌کند؟ ببخشید؟ او را مسخره کنید.

ممکنه باعث گریه‌ش بشه. آره. آره.

خدا مستقیماً با من صحبت کرد. به او اراده آزاد داد. به او اراده آزاد داد.

آره. اون تعهد می‌خواد. اون تنها کسیه که اونجاست.

درسته؟ لیاقتش رو نداری؟ آره. آره. سرافیم‌ها دارن میگن، ما میریم.

ما می‌رویم. با او صحبت خواهیم کرد. مگر او تنها کسی نیست که آنجاست؟ احتمالاً او تنها کسی است که از آنچه اتفاق می‌افتد آگاه است.

برای اولین بار در زندگی‌اش، او با خداوند رابطه برقرار می‌کند. و آنها با هم در ارتباط هستند. او می‌شنود.

و این، می‌دونی، دوباره، من قبلاً هم اینو گفتم. خدا همیشه ثابت قدمه. اما اون هیچ‌وقت قابل پیش‌بینی نیست.

او به پیامبران دیگه گفت، شما، بروید. تقریباً همین اتفاق برای حزقیال افتاد. ارمیا سعی کرد بگوید، من خیلی جوان و خیلی احمق هستم.

و خدا گفت، بی‌خیال. اما اینجا، یک بار دیگه، خدا در برابر قرار گرفتن در یک چارچوب مقاومت می‌کند. اینگونه است که هر فراخوانی رخ خواهد داد.

نه. تماس‌ها شخصی هستند. با این حال، من عاشق این غیرمستقیم‌گویی هستم.

من آرزو دارم روزی در مدرسه علمیه آذیری چنین شهادتی را بشنوم. تنها چیزی که همیشه می‌خواستم این بود که انجیل را موعظه کنم. تنها چیزی که همیشه می‌خواستم این بود که مرد خدا برای موعظه باشم.

و خدا گفت، نه، تو یک متخصص ارتودنسی خواهی شد. و من گفتم، خدای من، من نمی‌خواهم یک متخصص ارتودنسی باشم که تمام روز به دهان مردم نگاه کند. خدا گفت، نه، تو یک متخصص ارتودنسی خواهی شد.

پس من قراره ارتودنسیست بشم. ازش متنفرم، اما قراره انجامش بدم. خودت که میدونی چی میگم.

تنها چیزی که همیشه می‌خواستم این بود که یک متخصص ارتودنسی شوم. و خدا گفت، نه، تو یک واعظ خواهی شد. پس، بسیار خوب، من اینجا

فکر کنم قراره واعظ بشم. اما مطمئناً دوست دارم متخصص ارتودنسی بشم. به نظرم اشعیا به تجربه غیرمنتظره و باورنکردنی از فیض داشته که خدا می‌خواد بهش فرصتی بده تا بگه، خدایا، خدایا، نمی‌تونستی یه جوری از من استفاده کنی؟ جایی، یه جایی تو پادشاهی تو نیست که بتونم بهت خدمت کنم؟ می‌ترسم تجربه بیشتر ما از فیض به اندازه کافی عمیق نبوده که این اتفاق بیفته.

او فکر می‌کرد که یک لکه جوهر است، و حالا زنده و پاک است. بنابراین فکر می‌کنم خدا این کار را عمداً انجام می‌داد. و اشعیا می‌گوید، من اینجا هستم، مرا بفرست.

ساعت ۸ است، دعای خیر خواهیم داشت، برو خانه. نه، ساعت ۸ است. من در تمام عمرم فقط یک موعظه از باب ۶ اشعیا شنیده‌ام که با شنیدن آیه ۸ به طور ناگهانی متوقف نشده باشد. بفرمایید، من را بفرستید تا یک کلیسای بزرگ بسازم.

من اینجا، مرا بفرست تا تمام گمشده‌های چین را به سوی تو بازگردانم. من اینجا، مرا بفرست. خدا گفت، نه، می‌خواهم پیامی را نگه داری.

می‌خواهم پیامی را موعظه کنی. این پیام چشمان این مردم را کور، گوش‌هایشان را کر و دل‌هایشان را سخت خواهد کرد. مبادا بازگردند و شفا یابند.

وای، آیا ما اینجا در مورد تقدیر مضاعف صحبت می‌کنیم؟ خدا تعیین کرده است که این افراد نفرین شده هستند و همه آنها قرار است نفرین شوند. من فکر نمی‌کنم. جالب اینجاست که این دو آیه، اشعیا ۶، ۹ و ۱۰. دو آیه از عهد عتیق هستند که بیشترین نقل قول را در عهد جدید دارند، ۱۰.

عیسی آن را نقل می‌کند، و شاگردانش آن را نقل می‌کنند، زیرا به آنها کمک می‌کند تا تجربه خودشان را درک کنند. اکنون، وقت ما در حال گذر است، بنابراین من فقط به سوالات پاسخ می‌دهم و به شما فرصتی برای پاسخ دادن به آنها نمی‌دهم. آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد این است که اگر اشعیا پیامی نرم و آسان را موعظه می‌کرد، نسل او تغییر دین می‌داد.

اما نه واقعاً. این نسلی که او با آنها صحبت می‌کند، اگر حقیقت را موعظه کند، پیام او آنها را از خدا دورتر خواهد کرد. نه به این دلیل که خدا می‌خواهد آنها دورتر شوند، بلکه صرفاً به دلیل ماهیت شرایط خودشان.

بنابراین، اشعیا یک انتخاب دارد. او می‌تواند حقیقت را موعظه کند، و نسل خودش از خدا دورتر خواهد شد. اما نسل دیگری حقیقت را خواهد شنید، ایمان خواهد آورد و واقعاً تغییر مسیر خواهد داد.

اگر اشعیا پیامی آسان را موعظه می‌کرد که با استقبال خوبی از نسل خودش روبرو می‌شد، ما امروز نام اشعیا را نمی‌دانستیم. کتاب او وجود نداشت. ما هیچ چیز در مورد او نمی‌دانستیم.

خب، من این امکان را دارم که اینطور صحبت کنم، چون من کشیش کلیسا نیستم. اما نگرانی‌های جدی برای کلیسای امروز آمریکای شمالی دارم. فکر می‌کنم ما در حال موعظه یک پیام آسان هستیم که ساختمان‌های بزرگ ما را پر کرده است.

نه ساختمان‌های کوچکمان، بلکه ساختمان‌های بزرگمان. و من نگران نتیجه‌ی آتش‌سوزی هستم. شاید کاملاً اشتباه می‌کنم.

امیدوارم. صمیمانه امیدوارم. و این نشان مرد است، آیه ۱۱

به سوالش توجه کنید؟ نه، چرا؟ یا بدتر، چرا من؟ تا کی؟ تا کی؟ به من گفته شده که در نیروی دریایی، وقتی مربی تمرین می‌گوید، بپر، تنها پاسخ مناسب این است که، بله قربان، تا کی؟ و خدا به او پاسخ دلگرم‌کننده‌ای نمی‌دهد. تا زمانی که شهرها بدون سکنه، خانه‌ها بدون مردم، و زمین به ویرانه‌ای متروک تبدیل شوند، و خداوند مردم را به دوردست‌ها منتقل کند، و مکان‌های متروکه در میان زمین بسیار باشند، و اگرچه یک دهم در آن باقی بماند، دوباره سوزانده خواهد شد، مانند درخت چنار یا بلوطی که وقتی قطع می‌شود، کنده‌اش در آن باقی می‌ماند. او، خدای عزیز.

موعظه کن تا زمین به مزرعه‌ای از کنده‌های سوخته تبدیل شود؟ ذریت مقدس کنده‌ی آن است. بله. بله.

از میان یکی از آن کنده‌های سوخته، به آنجا نگاه کن. یک جوانه کوچک سبز. بله، اشعیا

کل نتیجه‌ی وزارت شما فقط یک سرمایه‌گذاری کوچک خواهد بود. این در گزارش سالانه‌ی وزارت دفاع خوب به نظر نمی‌رسد. در روزنامه‌ها هم خوب منعکس نمی‌شود.

اما خدا را شکر، اشعیا گفت، بله پروردگارا. بله، پروردگارا. من وفادار خواهم ماند.

و چون او وفادار بود، ما امروز اینجا هستیم. بیایید دعا کنیم. متشکرم، پدر.

از شما به خاطر اشعیا متشکرم. مردی که مشتاق خدمت به شما بود، مهم نبود چه اتفاقی، کجا و چگونه. و چه کسی توانست در بحبوحه طرد شدن، نفرت و خنده، ایمانش را به شما حفظ کند؟

و آنقدر به تو توجه کند که بتواند هر کلمه‌ای را که می‌گویی بشنود. متشکرم، پروردگار. متشکرم، اشعیا.

خدایا، کمکمان کن. کمکم کن. کمکم کن تا لطف و رحمت تو را عمیقاً احساس کنم.

تنها کاری که باید انجام دهم این است که زندگی‌ام را وقف خدمت به تو کنم. باشد که این برای همه ما صادق باشد، پروردگارا. ما را در فیض خود تعمید بده.

و ما را در فیض خود تعمید بده. هر جا که ما را قرار می‌دهی، ما را برای خدمتی شادمانه توانمند ساز. به نام تو، آمین.

این دکتر جان اسوالد در حال تدریس در مورد کتاب اشعیا است. این جلسه شماره چهار، اشعیا فصل ششم است. شما